



## پیغام عشق

قسمت هزار و دویست و سی و سوم





خلاصه شرح ابیات مثنوی و دیوان شمس، موضوع برنامه ۹۵۸ گنج حضور، بخش اول

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۰۳۸

گر همان عیبت نبود، ایمن مباش

بوک آن عیب از تو گردد نیز فاش

اگر آن عیب یا آن همانیدگی‌هایی را که در دیگران می‌بینی در خودت نیافتی و خیال کردی آن عیب در تو وجود ندارد، خاطر جمع نباش. چه بسا همان عیب در آینده از تو نیز سربرزند.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۱۰۴

شب که جهان است پُر از لولیان

زُهره زَند پردهٔ سنگولیان

\*لولیان: جمع لولی، کولی، سرودخوانِ کوچه

\*سنگولیان: جمع سنگولی، شاداب، شوخ

در شب تاریک ذهن که هشیاری خدایی به صورت فرم و تن درآمده و در خواب همانیدگی‌ها فرورفته‌است، جهان پُر از لولی یا باشندگانی است که با شادی و شَعَف به عهد آلت و فادار بوده و از جنس خدا هستند. در این میان زهره که نماد خداوند است دائماً آهنگ شادی و طرب را برای سنگولیان، کسانی که فضا را می‌گشایند، می‌نوازد تا جنس خود را که شادی، آرامش و سرور است در آن‌ها به ارتعاش درآورد.



مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۱۰۴

بیند مریخ که بزم است و عیش

خنجر و شمشیر کند در میان

هنگامی که انسان در اثر فضاگشایی و عدم کردن مرکز شادی بی سبب زندگی را تجربه می کند، من ذهنی و نیروی همانندگی جهان که از جنس نحسی و درد بوده و شادی و بزم را در انسان نمی تواند تحمل کند، به او حسادت کرده و به ستیزه با او برمی خیزد تا شادی او را برهم زند. [ما باید دائماً با حضور ناظر مراقب این جنس مریخی که من ذهنی است باشیم].

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۹۰۰

از ترازو کم کنی، من کم کنم

تا تو با من روشنی، من روشنم

[مولانا از زبان زندگی می گوید:] ای انسان، اگر از ترازوی فضاگشایی و هشیاری حضور کم کنی، من نیز از بهره تو می کاهم و در نتیجه دچار غصه و درد خواهی شد. بنابراین تا زمانی که با من روشن هستی یعنی به اندازه ای که فضا را باز کرده و از جنس من می شوی و با حضور ناظر من ذهنی خرابکار خود را می بینی، من نیز زندگی ات را اداره کرده، خرد، شادی و آرامش خود را نثار می کنم.

[هرچه فضا را بازتر کنی و بیشتر از جنس خدا و ناظر من ذهنی ات شوی، خدا بیشتر اداره زندگی ات را به دست می گیرد، بنابراین شادتر می شوی، آرامش و خردت بیشتر و خرابکاری ات کمتر می شود. برعکس هرچه فضا را بیشتر ببندی زندگی ات بدتر خواهد شد. همیشه باید حواست به این ترازو باشد.]



مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۱۱

مصطفی فرمود: گر گویم به راست

شرح آن دشمن که در جان شماست

حضرت مصطفی فرمود: اگر بخوایم آشکارا احوال این دشمنی را که به صورت من ذهنی درون شماست، شرح دهیم.

[ادامه معنا در بیت بعد]

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۱۲

زهره‌های پُردلان هم بَرَدَرَد

نه رَوَد ره، نه غمِ کاری خُورَد

\*پُردل: شجاع، دلیر، دلاور، باجرت

در این صورت زهره شجاع‌ترین انسان‌ها هم پاره خواهد شد. به طوری که از ترس دیگر قادر به راه رفتن، فکر کردن و یا انجام دادن کاری نیستند.

[در واقع مقصود ما انسان‌ها از آمدن به این جهان طبق مشیت الهی زنده شدن به بی‌نهایت و ابدیت خداوند است، ولی در من ذهنی با پندار کمال، ناموس، درد و «می‌دانم» گیج شده‌ایم و مرتب به خود و عزیزانمان ضرر می‌زنیم و زیر بار مسئولیت نمی‌رویم. ما مجهز به خرد زندگی هستیم ولی به صورت جمعی جنگ و قحطی راه می‌اندازیم، دشمنی و خراب‌کاری می‌کنیم و هیچ توجیهی برای کارهایمان نداریم و در بیرون به دنبال دشمن می‌گردیم در حالی که مهم‌ترین و خطرناک‌ترین دشمن ما که من ذهنی است در مرکز خودمان است. بنابراین ما باید از من ذهنی بترسیم یعنی فضا را باز کرده و من ذهنی را به دست زندگی بسپاریم.]



مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۵۷۴

تاجِ گَرْمَنَاسْتِ بَرِ فَرَقِ سَرَتِ

طُوقِ اَعْطِیْناکِ اَویزِ بَرَتِ

[مولانا می گوید:] ای انسان، خداوند تاج پادشاهی و کرامت الهی را بر فرق سرت گذاشته و گردن بند عطاهای ربّانی و بی‌نهایت فراوانی‌اش را بر سینه‌ات آویزان کرده‌است. خدا تو را گرمی داشته و می‌خواهد در تو به بی‌نهایت خودش زنده شود.

[ما انسان‌ها فضا را باز نمی‌کنیم، جنسیت من ذهنی را نگه می‌داریم و به خودمان لطمه می‌زنیم، آن‌گاه در جهان تنگ‌نظری به دنبال فراوانی می‌گردیم. وقتی ما از طریق همانندگی و هشیاری جسمی می‌بینیم، در واقع به کمیابی توجه کرده و در بیرون نیز کمیابی را زیاد می‌کنیم، ولی فضاگشایی سبب ایجاد فراوانی در بیرون می‌شود، چراکه «جفّ القلم» زندگی دائماً مرکز ما را در بیرون منعکس می‌کند.]

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۷۷۳

تو ز گَرْمَنَا بَنی اَدَمِ شَهی

هم به خشکی، هم به دریا پا نهی

تو به اقتضای قول خداوند که فرمود: «ما انسان را گرمی داشتیم» پادشاه به شمار می‌روی یعنی هم در خشکی ذهن و تن گام می‌نهی و هم در دریای فضای گشوده‌شده. به بیان دیگر تو جسم، نقش و فرم هستی به‌علاوه انکار فرم که بی‌نهایت فضای گشوده‌شده است. تو می‌توانی به بی‌نهایت و ابدیت خدا زنده شده، پر از عشق، شادی، خرد و برکت شوی، ولی در من ذهنی از برکات زندگی محروم مانده‌ای.



[این ابیات تأیید می‌کنند که اگر شما فقط در فضای خشکی جسم و ذهن همانیده هستید و مطابق دستورات من ذهنی عمل می‌کنید و فضای درونتان باز نشده، زندگی‌تان خراب خواهد شد.]

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۶۲۰

ای دل به ادب بنشین، برخیز ز بدخویی

زیرا به ادب یابی آن چیز که می‌گویی

ای دل من، با فضاگشایی و عدم مقاومت در پیشگاه زندگی به ادب بنشین یعنی فکر من ذهنی را دور بینداز تا زندگی از طریق تو فکر و عمل کند، و از بدخویی من ذهنی مثل خشم، رنجش، حسادت، ترس، پندار کمال و ناموس دوری کن. چراکه با رعایت ادب نسبت به خداوند و استفاده از خرد زندگی به جای سبب‌سازی ذهن می‌توانی به آن چه می‌گویی و می‌خواهی یعنی زنده شدن به بی‌نهایت خدا و وحدت مجدد با او، برسی.

[بدخویی همین مریخیّت ماست. تمام خواص، هیجانات و فکر و عمل من ذهنی بدخویی و صفات بد است. ادب یعنی در این لحظه سبب‌سازی ذهن را کنار گذاشته، فضا را باز کنی تا زندگی از طریق تو فکر و عمل کند.]

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۷۹

بی‌ادب تنها نه خود را داشت بد

بلکه آتش در همه آفاق زد

من ذهنی بی‌ادب و ناسپاس که در این لحظه براساس سبب‌سازی ذهن و فضای بسته فکر و عمل می‌کند، نه تنها خود را دچار بلا و گرفتاری می‌کند، بلکه سراسر دنیا را خراب و در آتش فتنه خود می‌سوزاند و از طریق قرین، من ذهنی انسان‌های دیگر را نیز بالا آورده و نمی‌گذارد که آن‌ها روی خودشان کار کنند و به حضور برسند.



[ما باید آگاهانه تأثیر خود را روی انسان‌های دیگر بسنجیم و ببینیم که آیا کسی از وجود من در این جهان بهره‌مند می‌شود؟ آیا من روی مردمی که با آن‌ها ملاقات می‌کنم، اثر شادی‌بخش می‌گذارم؟ آیا آن‌ها را به صبر و به خدا توصیه می‌کنم یا آن‌ها را خشمگین می‌سازم؟ آیا حضور را در مردم تقویت می‌کنم یا من ذهنی را؟]

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۴۱

گرچه با تو شه نشیند بر زمین

خویشتن بشناس و، نیکوتر نشین

هرچند که شاه یا خداوند تو را به‌عنوان انسان گرامی داشته‌است و می‌خواهد در فرم تو به بی‌نهایت خودش زنده شود، ولی تو حد خودت را بشناس و مؤدب‌تر بنشین، یعنی این لحظه به‌صورت هیجانانگیز ذهنی از جمله ترس، خشم، ناله و شکایت که برحسب همانیدگی‌هاست بالا نیا و با سبب‌سازی بی‌حاصل من ذهنی خداوند را امتحان نکن، بلکه با فضاگشایی و عدم کردن مرکز اجازه بده تا خداوند از طریق تو صحبت کند.

[درواقع با خواندن ابیات مولانا شما به این نتیجه می‌رسید که با عدم نگه داشتن مرکز یا دید ناظر، مواظب کیفیت هشیاری خودتان در این لحظه باشید و از انسان‌های دیگر که هشیاری جسمی دارند و من ذهنی‌شان را به حال خود رها کرده‌اند، تقلید نکنید.]

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۳۰

پرتو آن وحی، بر وی تافتی

او درون خویش، حکمت یافتی



[این بیت مربوط به داستان حضرت رسول و کاتب وحی است.] پرتو وحی پیامبر بر قلب کاتب می‌تابید و او در درون خود گرمی و گشایشی را احساس می‌کرد پس به این گمان افتاد که به او هم وحی می‌شود. [به بیانی دیگر آن کاتب وحی اجازه داد که من ذهنی بر او غالب شود یعنی پندار کمال و ناموس پیدا کرد و به‌عنوان من ذهنی گفت من هم می‌توانم.]

ما نیز وقتی من ذهنی داریم و در پیشگاه مولانا می‌نشینیم و این اشعار را می‌خوانیم یا وقتی که فضا را می‌گشاییم و از طریق زندگی گرمی و خرد زندگی را احساس می‌کنیم باید کار روی خود را ادامه دهیم و براساس پندار کمال نگوییم ما دیگر به بی‌نهایت خدا زنده شده‌ایم.]

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۳۵

مصطفی فرمود کای گبر عنود

چون سیه گشتی؟ اگر نور از تو بود

\*عنود: ستیزه‌کار، ستیزنده

پیامبر (ص) فرمود، ای کافر ستیزه‌گر که با من ذهنی روی زندگی را می‌پوشانی، اگر نور معنا و روشنی وحی از تو ناشی می‌شد، اینک چرا سیاه و تیره‌دل شدی؟ به بیانی دیگر اگر تو فضا را باز کردی و در مرکزت هیچ همانیدگی‌ای نمانده، پس چرا دلت سیاه است و هشیاری جسمی و درد داری؟

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۳۶

گر تو ینبوع الهی بودی

این چنین آب سیه نگشودیی





\* یَبُوع: چشمه، جوی پُر آب

ای کافر ستیزه‌گر، اگر تو در اثر فضاگشایی چشمه الهی بودی، هرگز چنین آب سیاهی را جاری نمی‌کردی، منبع درد و غصه و کینه نمی‌شدی، واکنش نشان نمی‌دادی و لجبازی نمی‌کردی. اگر واقعاً نور حضور با تو بود هرگز به سوی تاریکی و ظلمت من‌ذهنی گرایش نداشتی.

[شما باید با خواندن ابیات مولانا خاصیت‌های بد من‌ذهنی خودتان را شناسایی کنید، زیرا شناسایی مساوی با آزادی است. نگوئید من صفت بد ندارم زیرا این از پندار کمال ماست که دائماً می‌گوید «تو کامل هستی و هیچ ایرادی نداری».

اگر همچون پیغامی را از درون گرفتید بدانید که این پیغام من‌ذهنی است.]

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۱۵۸

گویدش: رُدُّوا لَعَادُوا، کار توست

ای تو اندر توبه و میثاق، سُسْت

\* رُدُّوا لَعَادُوا: اگر آنان به این جهان برگردانده شوند، دوباره به آنچه که از آن نهی شده‌اند، بازگردند.

خداوند به او می‌گوید: برگشتن به جهان ذهن و مهم دانستن آنچه من‌ذهنی نشان می‌دهد و دیدن برحسب همانیدگی‌ها کار همیشگی تو است. هرگاه تو را به عالم اسباب بازگردانم، دوباره مفتون همان علل ظاهری می‌شوی. تو در این برگشت از ذهن و تعهد به عهد آلت و عدم نگه داشتن مرکز، بسیار سست و ناپایدار هستی.

[آیا شما هم تصمیم می‌گیرید که مرکزتان را عدم کنید ولی نمی‌توانید روی تصمیم‌تان بمانید؟ آیا می‌خواهید به صورت

حضور ناظر مواظب ذهنتان باشید ولی وقتی یک نفر چیزی بگوید عصبانی می‌شوید و متعهد به مرکز عدم نیستید؟]



مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۱۵۹

لیک من آن ننگرم، رحمت کنم

رحمتم پُرسِت، بر رحمت تنم

خداوند به آن بنده گناهکار می‌گوید: من به این اعمال تو که به سبب‌سازی در ذهن دچار شده‌ای نگاه نمی‌کنم بلکه دائم به فکر کمک به تو هستم و تو را مورد لطف و رحمتم قرار می‌دهم. رحمت من وسیع و بیکران است و همواره از روی رحمتم عمل می‌کنم.

[زندگی دائماً می‌خواهد به ما کمک کند، اما ما در من ذهنی مدام تلاش می‌کنیم که کمک‌های زندگی را نگیریم و به دنبال بدبختی برویم. بنابراین تمام بلاهایی که سرمان می‌آید مثل خرافات، کارافزایی، زیانکاری، خدانشناسی، بی‌صبری و ظلم، رعایت نکردن حق دیگران، فکر و عمل براساس سبب‌سازی من‌ذهنی، همگی به علت عدم فضاگشایی و استفاده نکردن از کمک و رحمت زندگی‌ست.]

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۱۶۰

ننگرم عهدِ بدت، بدهم عطا

از گرم، این دم چو می‌خوانی مرا

خداوند می‌گوید، من به عهدِ بدِ تو که اتفاق این لحظه را با تسلیم نمی‌پذیری و من را به مرکزت نمی‌آوری نگاه نمی‌کنم. اگر این لحظه با فضاگشایی مرا بخوانی، از روی بخشش و گرم بی‌نهایتیم به تو کمک می‌کنم. [من‌ذهنی درحقیقت دشمن ماست و آن چیزی که این لحظه نشان می‌دهد مهم نیست، بلکه خداوند و فضای گشوده‌شده مهم است.]



مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۰۷

در زمانه صاحبِ دامی بُود؟

همچو ما احمق که صیدِ خود کند؟

آیا در این کائنات باشنده‌ای به حماقت ما انسان‌ها پیدا می‌شود که درحالی‌که صاحب ذهنش است، به اختیار خودش با چیزها همانیده شده و خودش را به دامِ ذهن بیندازد؟ [ما باید حواسمان باشد که اگر چیزی را به مرکزمان بیاوریم در دام آن خواهیم افتاد و بیرون آمدن از این دام با درد هشیارانۀ همراه خواهد بود.]

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۶۹

روی صحرا هست هموار و فراخ

هر قدم دامی‌ست، کم ران اوستاخ

\*اوستاخ: گستاخانه

صحرای ذهن به‌ظاهر هموار و فراخ است اما در هر قدم یک دامِ همانیدگی نهاده شده‌است، بنابراین این قدر گستاخانه در این وادی پیش‌نرو و با ذهن بدون ناظر زندگی نکن، زیرا در دامِ همانیدگی که بسیار محکم است خواهی افتاد. [ما باید هر لحظه ذهنمان را زیر نفوذ هشیاری ناظر خودمان دریاوریم و حواسمان باشد هرچیزی که نشان می‌دهد را به مرکزمان بیاوریم.]



مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۸۸۰

چون رهیدی، شکر آن باشد که هیچ

سوی آن دانه نداری پیچ پیچ

اگر با فضاگشایی و کشیدن درد هشیارانه از دام یک همانیدگی رها شدی، برای شکرگزاری این رهایی، دیگر دور آن دانه همانیدگی نگرد. [همانیدن با یک انسان و گذاشتن او در مرکز بسیار سخت است. شما عاشق می‌شوید و درد می‌کشید درحالی‌که آن شخص اصلاً خبر ندارد، باید بدانید که این عشق نیست بلکه همانیدن است. پس اگر چند بار با انسان‌های مختلف همانیده شدید و پس از درد زیاد فارغ شدید باید بسیار شکر کنید و دیگر چیزی را در مرکزتان قرار ندهید.]

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۷۸

این جهان دامست و دانه‌ش آرزو

در گریز از دام‌ها، روی آر، زو

این جهان، دام است و دانه‌اش همانیدگی و آرزوهای انسان است که من ذهنی به او نشان می‌دهد و می‌خواهد در آینده به آن‌ها برسد. هرچه زودتر با فضاگشایی از آن دام‌ها بگریز و به صورت حضور ناظر به خدا روی آور. [زندگی در آن چیزهایی که ذهن نشان می‌دهد مثل همسر، خانه و تحصیلات نیست. شما نباید بگویید اگر به خواسته‌هایم نرسیم، دیگر نمی‌توانم زندگی کنم، زیرا همه آن‌ها دام هستند که باید از آن‌ها بگریزید، درحالی‌که زندگی این لحظه کامل است و شما می‌توانید کامل و پر زندگی کنید.]



مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۸۹۶

شکر، جانِ نعمت و، نعمت چو پوست

زآنکه شکر آرد تو را تا کوی دوست

[ای انسان به این حقیقت آگاه شو که] مرکز عدم و شکرگزاری جانِ نعمت است و بسیار اهمیت دارد. اما خود نعمت، آن چیزی که ذهن نشان می‌دهد، در عین معتبر بودن، مهم نیست و نباید در مرکزت باشد، چراکه فضاگشایی و رضا داشتن، تو را به کوی دوست می‌رساند؛ یعنی موجب وصل شدن تو به زندگی می‌گردد، اما همانیده شدن با نعمت هشیاری‌ات را جسمی کرده و تو را در من‌ذهنی نگه می‌دارد.

[شکر برای این است که من الان می‌توانم آن چیزی را که ذهنم نشان می‌دهد مهم ندانم، فضا را باز کنم و دوباره از جنس عدم بشوم و به وحدت مجدد با خدا برسم. این شکر دارد، نه آن چیزی که ذهن نشان می‌دهد.]

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۸۹۷

نعمت آرد غفلت و، شکر انتباه

صیدِ نعمت کن به دامِ شکر شاه

\*انتباه: بیداری

نعمت یعنی آن چیزی که ذهن نشان می‌دهد باعث غفلت بوده و شکر و سپاسگزاری از خدا برای زنده شدن به او باعث بیداری انسان می‌شود. درحالی‌که در دامِ شکر خدا هستی و به او زنده شده‌ای، با فضاگشایی و مرکز عدم، نعمت‌ها را صید کن.



مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۶۲۰

مرغِ فتنهٔ دانه، بر بام است او

پَر گُشاده بستهٔ دام است او

برای مثال، پرنده‌ای که شیفته و مفتون دانه شده و همهٔ حواسش را به آن داده‌است، هرچند با بال و پری آزاد و گشاده هنوز روی بام است و ظاهراً اسیر نشده، اما درواقع در اسارت دانه است و آشوب و فتنهٔ آن به جانش افتاده است.

[ما هم تا وقتی با چیزی یا کسی که ذهنمان نشان می‌دهد همانیده نشده‌ایم، کاملاً در فکر و عمل و در حرکت و فضاگشایی آزاد هستیم و می‌توانیم به دامش نیفتیم، اما وقتی حواسمان به آن چیز یا فرد متمرکز می‌شود و در مرکزمان قرارش می‌دهیم، درواقع در فتنه‌اش افتاده‌ایم و اسیرش هستیم.]

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۶۲۱

چون به دانه داد او دل را به جان

ناگرفته مر ورا بگرفته دان

همین که آن پرنده از ته دل تمام حواسش را به دانه داد و آن را خواست، با وجودی که هنوز کنار بام است و گرفتار دام نشده، تو او را گرفتار به حساب بیاور، زیرا به‌زودی اسیر می‌شود.

[مولانا در این بیت به انسان هشدار می‌دهد و می‌گوید: «مواظب باش و از همانیدگی با چیزها بترس، زیرا وقتی دلبستهٔ چیزی شوی که ذهنت نشان می‌دهد و فکر کنی به تو زندگی می‌دهد و آن را به مرکزت بیاوری، در دامش افتاده و اسیر شده‌ای.»]



مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۶۲۲

آن نظرها که به دانه می کند

آن گره دان کو به پا برمی زند

هر نگاهی را که آن پرنده از روی میل به دانه می کند، در واقع یک گره است که بر پای خود می زند. [آیا منتظریم که مولانا از این واضح تر هشدار دهد؟ وقتی ما به آن چه که ذهنمان نشان می دهد نگاه می کنیم، با این که مرغ حضور و مرغ خدا هستیم، با هر نظر به آن چیزها، با تمام قوا به پیمان گره می زنیم. در نتیجه درست مانند مرغی که با دست خود ریسمانی را از یک طرف به پایش می زند و طرف دیگر را به جایی می بندد و دیگر نمی تواند پرواز کند، ما هم با طناب‌های نامرئی به چیزهای ذهنی وصل شده و گرفتار می شویم.]

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۶۴۷

مال دنیا، دام مرغان ضعیف

مُلکِ عُقبی، دام مرغان شریف

\*مُلکِ عُقبی: سلطنت آخرت

مال دنیا و آن چیزی که ذهن نشان می دهد دام مرغان ضعیف است و مُلکِ عُقبی یا فضای گشوده شده، دام مرغان شریف و بزرگ است.

[همه ما مرغ هشیاری و از جنس زندگی و امتداد خدا هستیم. در این میان، کسی که چیزهای ذهنی را به مرکزش می آورد یا به آن مقاومت می کند مرغ ضعیف است. اما کسی که با فضاگشایی، پرهیز می کند که به دام چیزها نیفتد، مرغ شریف



است. بدین ترتیب با ابیات مولانا یاد می‌گیریم چطور زندگی‌مان را درست کنیم و حواسمان باشد که من ذهنی با پندار کمالش خود را مرغ شریف می‌داند اما درواقع خاصیت مرغ ضعیف بودن را از مرکز انسان بالا می‌آورد.]

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۷۸۴

تشنه را دردِ سرِ آرد بانگِ رعد

چون نداند کو کشاند ابرِ سعد

\*سعد: خجسته، مبارک، مقابلِ نحس

من ذهنی تشنه در تاریکی ذهن با شنیدن سروصدای شناسایی و انداختن همانیدگی‌ها دچار دردِ سر می‌شود، زیرا نمی‌داند آن سروصدا در صورت پذیرش و فضاگشایی، ابر سعادت و بیداری را در پی خواهد داشت که از فضای گشوده‌شده رحمت می‌بارد و او را از برکات حضور سیراب می‌کند.

[حوادثی که برای ما اتفاق می‌افتد، ضرر و زیان‌هایی که به صورت من ذهنی به خودمان می‌زنیم و بی‌مرادی‌هایی که دادوبیدادمان را درمی‌آورند همه بانگ رعد هستند. زندگی این مشکلات را برای ما پیش می‌آورد که متوجه شویم مرکزمان نمی‌تواند همانیده باشد و خدا با رحمتش می‌خواهد در لحظه اِکرام به ما کمک کند، قدم به مرکزمان بگذارد و از ابرِ مبارکِ رحمتش بر ما ببارد. ما باید مرکز را عدم و فضا را باز کنیم و آن چیزهایی را که ذهن نشان می‌دهد مهم ندانیم، چراکه وقتی پنداشتیم سیرمان می‌کنند و از آن‌ها آب خوردیم تشنه‌تر شدیم. درواقع ما تشنه آب زندگی، شادی، خرد و حس امنیتی هستیم که از فضای گشوده‌شده می‌آید.]





مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۸۷

گر هزاران دام باشد در قدم

چون تو با مایی، نباشد هیچ غم

خداوندا ما می‌دانیم وقتی هشیاری جسمی داریم هزاران دام پیش پایمان گسترده شده‌است، زیرا دلمان می‌خواهد با چیزهای بیشتری همانیده شویم که به ما زندگی زیاده‌تری بدهند. اما وقتی فضا را باز و مرکزمان را عدم می‌کنیم، حتی اگر هزار چیز ما را وسوسه کنند، چون قدرت و خرد تو پشت فکر و عمل ماست و با دید تو می‌بینیم، هیچ غم و اندوهی نداریم.

[ما یک راه بیشتر نداریم و آن بی‌اثر کردن چیزی است که ذهنمان نشان می‌دهد، تا حدی که نتواند با جذب کردن ما به مرکزمان بیاید. اگر در مقابلش مقاومت نکنیم و تنها فضا را باز کنیم خدا با ماست و هیچ غمی در این راه نداریم. خدا که با ما باشد تشخیص می‌دهیم ذهنمان را آزاد نگذاریم تا هر کاری می‌خواهد بکند و با هر چیزی که می‌خواهد همانیده بشود، یا به ما نشان بدهد که چه چیزی مهم است و چه چیزی مهم نیست. بدین ترتیب دید فضای گشوده‌شده با مرکز عدم را پیدا می‌کنیم که با دید انقباض با مرکز جسمی، زمین تا آسمان فرق دارد. فقط باید فضا را باز کنیم تا او به مرکزمان بیاید و هیچ غمی باقی نماند.]

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۰۵۳

در برق چه نامه بر توان خواند؟

آخر چه سپاه آید از مور؟



در شب تاریک ذهن، با هشیاری جسمی و با نور رعد و برقِ فکرها که گذرا هستند و مرتب تغییر می‌کنند، نمی‌توان نامهٔ زندگی را خواند و راه رسیدن به خدا را پیدا کرد. حتی به هدف‌های این‌جهانی نمی‌توان رسید. مورچه که نماد من‌ذهنی است، از خرمن بی‌نهایت فراوانی خدا چند چیز برمی‌دارد و با آن‌ها همانیده می‌شود. اما با داشتن این همانیدگی‌ها در مرکز و جمع شدن با من‌های ذهنی دیگر، نمی‌تواند سپاه را که نماد عدم است درست کند و به بی‌نهایت خدا زنده شود. [ما نامهٔ خدا را در برق نمی‌توانیم بخوانیم و نیاز به خورشیدی داریم که ثابت باشد و بتابد. وقتی فضا را باز می‌کنیم، خورشید می‌تابد اما وقتی فضا را می‌بندیم و برحسب همانیدگی‌ها می‌بینیم به‌جای خورشید، برق پدیدار می‌شود. نامه خواندن یعنی این که بتوانیم بفهمیم منظور ما از آمدن چیست و چگونه راه را پیدا کنیم تا به زندگی برسیم.

مولوی، دیوان شمس، غزل شمارهٔ ۱۰۵۳

خلقان برقند و یار خورشید

بی‌گفت تو ظاهرست و مشهور

همهٔ مخلوقات و تمام آدم‌هایی که من‌ذهنی دارند برق هستند و یار یا خداوند، همان خورشید است. اگر خلق شده‌ها را در مرکزت بگذاری، با روشنایی برق آن‌ها می‌بینی ولی اگر ذهنت را ساکت کنی و حرف نزنی، خورشید در مرکزت ظاهر و آشکار خواهد شد.

[اگر ذهن را ساکت کنیم فوراً یار یا خورشید درونمان را می‌بینیم و نور او و راهش را با فضاگشایی و برخورداری از مرکز عدم درمی‌یابیم. در نقطهٔ مقابل، واکنش نشان دادن، هشیاری جسمی پر درد و فضا‌بندی، همان برق گذراست که نور ثابتی ندارد.]



مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۵۰۷

شاد از وی شو، مشو از غیر وی

او بهارست و دگرها، ماهِ دی

ای انسان، فضا را باز کن و فقط از زندگی شاد شو، نه از همانیدگی‌ها و چیزهایی که به وسیلهٔ ذهن و مرکزیتِ آن شادت می‌کند زیرا خداوند همچون فصل بهار سرسبز و زیباست و آنچه که ذهنت نشان می‌دهد مانند ماهِ دی در فصل زمستان سرد و خشک است.

[هرچه فضا را بازتر کنیم زندگی‌مان شادتر و مثل بهار می‌شود و هرچه بیشتر فضا را ببندیم، زندگی‌مان سردتر و شبیه زمستان خواهد شد.]

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۹۶

چون نباشد قوتی، پرهیز به

در فرارِ لا یطاق آسان بجه

\* لا یطاق: که تاب نتوان آوردن

\* آسان بجه: به آسانی فرار کن

چون از عهدهٔ واهمانش بر نمی‌آیی و توان فضاگشایی و قدرت درد کشیدن را نداری، بهتر است از خوردن دانهٔ همانیدگی پرهیز کرده و در فرار از آنچه که طاقت آن را نداری به آسانی بجهی، بنابراین اگر یک همانیدگی توجه تو را کاملاً جذب کرده و می‌دانی که از عهدهٔ این گرفتاری بر نمی‌آیی، از همانیده شدن پرهیز کن و از آن دل بکن.

[ما در من ذهنی قوت نداریم جلوی همانیدگی با اشخاص یا چیزها را بگیریم، پس بهتر است پرهیز کنیم. اگر چیزی به مرکز ما آمده و توان نداریم که با آن هشیاری جسمی زندگی کنیم و زندگی مان دارد خراب می‌شود، این «فرار لا یطاق» یا فرار از چیزی است که طاقتش را نداریم. هنگام چنین فراری باید آسان و بدون درنگ بجهیم و بلند شویم و از دست من ذهنی و همانیدگی‌هایش به فضای گشوده‌شده، خدا و زندگی پناه ببریم.]

با تشکر:

کارگروه خلاصه‌سازی متن برنامه‌ها

گوینده: فرزانه

منابع: برنامه ۹۵۸ گنج حضور (استاد پرویز شهبازی)

کتاب‌های تفسیر مثنوی (استاد کریم زمانی)

با تشکر: کارگروه خلاصه نویسی متن برنامه‌های گنج حضور

پایان



همراهان عزیز گنج حضور، لطفاً برای ارسال پیغام‌های عشق خود، از کانال تلگرام آقای شهبازی که در زیر مشاهده می‌شود استفاده نمایید. در موارد استثنایی که دسترسی به تلگرام وجود ندارد، می‌توانید پیغام خود را از طریق ایمیل به آدرس ایمیل آقای شهبازی ارسال فرمایید.

با سپاس،

گروه تهیه مجموعه پیغام عشق



تلگرام آقای شهبازی

+1 818 970 3345



ایمیل آقای شهبازی

Parviz4762@mac.com